

# نُو تردام ما کجاست؟ از فاضل غیبی

واکنش دو گروه ایرانی در برابر آتش سوزی نُو تردام ذلت فرهنگی ما را در نتیجه چهار دهه حکومت اسلامی بخوبی نشان می‌دهد. گروه نخست اسلامزدگانی هستند که به توحش داعشی بر هرچه بوى تمدن و انسانیت دارد، خنجر می‌کشند و نه تنها از مرگ کافران خشنودند که حتی از نابودی نیايشگاهها هم هلهله سر می‌دهند. این توحش همانست که میرزا آقاخان کرمانی 150 سال پیش سرچشمه اش را نشان داد:



«کجا یند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی رشت شترچرا نان عرب، چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک می‌پندارند...» (۱)

با اینهمه باید سپاسگزار بود که وابستگان به این گروه همان هستند که می‌نمایند. اما گروه دوم چپهای جهان‌سومی هستند که از زندگی طولانی در کشورهای غربی تنها این را یاد گرفته‌اند که بدويت اسلامی را در پس «عدالت طلبی» پنهان کنند. آنان بر این طبل می‌کویند، که کاش میلیونرهای فرانسوی بجای پرداخت هزینه بازسازی بنایی از سنگ و چوب، ثروت خود را میان «جلیقه زردها» و دیگر نیازمندان تقسیم می‌کردند:

«سنبل خرافه و جهل سوخت. شوکه شدید؟ اما آیا از فلاکت و کشتار و بدختی و ستمی که بر انسان رفته و معروف هم شوکه می‌شوید؟ نگران نباشید جهان سرمایه این سنبل جهل و خرافه اش را زیباتر بازسازی خواهد کرد تا بدين وسیله جهل و خرافه و مذهب را زنده نگه دارد...» (سیاوش کهرنگ)

«اکنون پاریس غمگین است، اما بشردوستی آنها نیز طبقاتی است. برخوردها به حفظ آثار فرهنگی و میراث بشریت نیز طبقاتی و غارتگرانه است...ما اگر به خرافات معتقد بودیم، آتشگیری نو تردام را محصول «آه» مردم سوریه و یمن می‌دانستیم ...» ( توفان، حزب کار ایران، اردیبهشت 1398)

در کنار این تمدنستیزان گروه بزرگ دیگری نو تردام را نه بنایی با

اهمیت مذهبی، بلکه بنایی با ارزش تاریخی و فرهنگی می‌دانند و یادآور می‌شوند که در اروپا «اکثریت مردم آزاداندیش و روشنفکراند و به دین پیشیزی ارزش نمیدهند.»

اما این تصور نیز درست نیست و دستکم این تناقض را نشان می‌دهد که هرچند اکثر اروپاییان (حدود 70درصد) دیگر مذهبی نیستند (بدین معنی که نیروهای آنجهانی را در زندگی این جهانی مؤثر نمی‌دانند)، اما دین را بعنوان امری مهم در زندگی اجتماعی در نظر دارند و هرچند دیگر بطور منظم به کلیسا نمی‌روند، اما نهادهای دینی را بعنوان ضرورتی اجتماعی پذیرفته‌اند.

این ویژگی برای ما ایرانیان از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا با وحشت‌ترین حکومت مذهبی دست به گریبانیم، که نه تنها از قتل دگراندیشان ابایی ندارد، بلکه حتی برداشتن روسی را رسماً با یک سال زندان مجازات می‌کند. صرفنظر از چگونگی برکناری رژیم اسلامی این پرسش پاسخ خود را می‌جوید که اسلام در ایران آینده از چه جایگاهی برخوردار خواهد بود. خاصه آنکه امروزه گروه بزرگی از ایرانیان خود را مذهبی نمی‌دانند. آنان نه تنها اسلام، بلکه اصول دین را با عقب ماندگی و خرافات یکی می‌گیرند و آرزو می‌کنند ایران آینده از هرگونه دینی عاری باشد.

گرچه چنین واکنشی با توجه به جنایات حکومت اسلامی کاملاً قابل فهم است، اما همانقدر پایه در احساسات دارد، که چهاردهه پیش استقبال توده‌های ایرانی از انقلاب اسلامی داشت. بنا بر این ضروری است، پیش از آنکه شکاف بزرگ میان مذهبزدگان و مذهب ستیزان کشور را در جنگ داخلی فروبرد، درباره دین و نقش آن در جامعه به گفتگو و روشنگری گسترده پرداخته شود.

در این نوشتار اشاره‌ای می‌شود به پژوهش‌های اخیر در این باره و اینکه نقش دین در جامعه را باید در روندی تاریخی و بررسی کرد و نه تنها ادیان از ماهیتی یکسان برخوردار نیستند، بلکه آنها نیز (مانند مسیحیت در سده‌های گذشته) می‌توانند دگرگونی‌های بنیادینی بیا بند.

(Emile Durkheim 1917-1858م.) بنیانگذار دانش جامعه شناسی، به هدف شناخت ماهیت ناب و مشترک ادیان، به پژوهش درباره آیین‌های جوامع بدوى پرداخت. زیرا بدین نتیجه رسیده بود، که ادیان امروزی در بسیاری ویژگی‌ها از یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند و ترکیبی

پژوهش‌های او نشان داد که دین در جوامع بدوی از نقشی بنیانی برخوردار بود و به وسیله آن اصولاً شکل‌گیری جوامع بشری ممکن گشته است. بدین صورت که ذهن انسان برای آنکه قادر به فکر و سپس عمل در رابطه با محیط خویش باشد، به بسیاری عناصر ذهنی نیاز دارد. این عناصر در فرد *a priori* نهادینه نیستند و بواسطه تربیت و در اشتراک با دیگر انسانها در ذهن او نقش می‌بندند. از جمله، تصور از «زمان» و «مکان» باید میان افراد جامعه مشترک باشد و گرنه خواهند توانست در رابطه با هم به اندیشه و عمل دست زنند.<sup>(2)</sup>

دورکیم ثابت کرد که مراسم مذهبی و بنای نیایشگاه نقشی اساسی در بوجود آمدن تصور انسان از زمان و مکان داشته است. نیایشگاه در مرکز روستا امکان می‌داد، در ذهن انسانها تصورات مشترکی درباره شمال و جنوب، و یا راست و چپ بوجود آید. همچنین با تکرار مراسم مذهبی در هر فردی تصوری مشترک از گذشت «زمان» شکل گرفت. بدین ترتیب دین با شکل دادن چنین مفاهیم مشترکی به بشر امکان داد تا موازینی برای همزیستی در جامعه بیابد و زندگی اجتماعی را سامان دهد.

دورکیم با پژوهش خود شناخت از نقش دین را تحولی انقلابی بخشد. پیش از آن تصور می‌شد، که جوامع دینی از همبستگی پیروانی تشکیل می‌شوند، که از اعتقادات مذهبی مشترکی برخوردارند. اما امیل دورکیم کشف کرد، که دین در انسان نهادینه نیست، بلکه از راه تربیت بصورت باورهایی در ذهن فرد نشانده می‌شود. انسان این باورها را می‌پذیرد، نه آنکه آنها عقلی و علمی باشند، بلکه از اینرو که پذیرش آنها موجب وابستگی به گروهی می‌شود که او در میانشان (همچنانکه در خانواده) احساس ایمنی، ثبات و گرمی می‌کند.

بنا براین دین در کنار دانش، فلسفه و هنر زمینه مستقلی از شناخت بشری است و همانطور که هنر و یا فلسفه را نمی‌توان و نباید با علم سنجید، سنجش دین با علم و یا فلسفه نیز نارواست. سرما بر دین، اعتقاداتی ثابت است و با تکیه بر آن گروه مؤمنان به ثبات روحی و احساسی می‌رسند؛ از اینرو آن را بویژه با فلسفه نیز که بنیانش پرسشگری است نباید سنجید.

از سوی دیگر، می‌توان و باید کوشید که چهار زمینه شناخت آدمی (علم، فلسفه، هنر و دین) با هم هماهنگ شوند. زیرا همانطور که

بدون بهره‌گیری از دانش و مرتبه‌ای از هنردوستی نمی‌توان عضو جامعه ای پیشرفت‌هه بود، وابستگی به دینی خرافی و اعمالی انسانستیز نیز مانع پیشرفت اجتماعی است. شهروندان کشورهای اروپائی پس از برخوردهای شدیدی که در دو سه سد گذشته میان زمینه‌های شناخت برقرار بود، اینک به سوی تأمین هماهنگی میان آنها به پیش‌مى روند.

بویژه برای اربابان کلیسا که تا چند سده پیش هم فعالیت‌های علمی، فلسفی و هنری را در سایه دین می‌دیدند بسیار دشوار بود که استقلال آنها را بپذیرند. خاصه آنکه تصور می‌شد که دین از مجموعه دست آوردهای علمی، فلسفی و هنری تشکیل شده است و اگر آنها به استقلال برسند، از آن دیگر چیزی بجا نخواهد ماند. اما پس از آنکه بویژه دانش و فلسفه با پیشرفت‌های شگرفی استقلال خود از کلیسا را به کرسی نشاندند، روشن شد که دین می‌تواند و باید پاسخگوی نیازهای اجتماعی ویژه‌ای باشد و اگر خود را درگیر دیگر زمینه‌های شناخت نکند، دیگر بر کرسی اتهام خردستیزی و تاریک اندیشه نیز نخواهد نشست.

وظیفه ویژه دین این است که با تحکیم روابط اجتماعی و پیوندهای احساسی میان پیروان، اعتماد میان آنان را تحکیم بخشد و آنان را به پیمانی آزادانه و مسئولانه برای بهبود اوضاع اجتماعی جلب کند. دین از این راه می‌تواند بر "قوه تشخیص فرد" ability to judge social awareness را بهبود تأثیری مثبت بگذارد و شعور اجتماعی در پیشرفت اجتماعی بازی خواهد بخشد. در این صورت دین نقش مثبتی در پیشرفت اجتماعی بازی خواهد کرد، که از فلسفه، علم و یا هنر برنمی‌آید.

در دوران روشنگری به هدف مبارزه برای درهم شکستن مخالفت کلیسا با پیشرفت علم و فلسفه، هم خرافات و جنایات تاریخ به حساب دین نوشته شد. روشنگران سده 18م. بر ویژگی دوگانه دین آگاه نبودند و چنان جلوه می‌دانند که دین بلایی آسمانی است و بدون آن جوامع بشری سعادتمندتر می‌بودند.

در حالیکه، چنانکه اشاره شد، بدون دین اصولاً جامعه بشری شکل نمی‌گرفت و دین بعنوان روح جمعی و پدیده فraigیر اجتماعی که هم نیکی‌ها و بدی‌های بشری را بازتاب می‌داد، در مراحلی باعث شکوفایی و پیشرفت می‌شد و در دوران‌هایی به ارتفاع و جنایت دامن می‌زد.

از این نظر جالب است که پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند، مدنتیت نوین

نه در مبارزه با دین بوجود آمد، بلکه در دامان آن پرورش یافته! برای روشن شدن مطلب کافیست بپرسیم دوران نوین از چه زمان آغاز شد؟

برخی برآند که دوران نوین، در اروپا با انقلاب علمی و صنعتی در سده ۱۹م. آغاز شد. درحالیکه بدون «دوران روشنگری» و پیدایش فیلسوفانی که دلاورانه باورهای کهن را به کنار افکندند، انقلاب علمی در اروپا امکان نمی‌یافت. از سوی دیگر، اکثر جامعه شناسان برآند که رفرم مذهبی مارتین لوتر که باعث دو پاره شدن کلیسا و جنگ‌های مذهبی سی ساله شد، عامل اولیه تحولات بسی دنیای مدرن بود، زیرا نافرجامی جنگ‌های مزبور طرفین را مجبور به «صلح وستفالی» کرد که در آن آزادی عقیده به رسمیت شناخته شد و در نتیجه پیدایش اندیشمندان دوران روشنگری ممکن گشت. درحالیکه برخی دیگر (مانند نیچه) باور دارند، که یک سده پیشتر، این رنسانس در سده ۱۵م. بود که از انسان در کانون هستی نقشی نوین در افکند و بدین تکانه، به قرون وسطاً پایان داد.

در این میان، تحولی که سده‌ها پیشتر آغاز شده بود از نظرها دور مانده است و آن کوشش برای ساختن کلیساهای عظیم در شهرهای اروپا بی بود، که از سده پنجم آغازید و در سده ۱۱م. اوچ گرفت و به ساختن بیش از 400 Cathedral منجر شد، که اغلب چنان بزرگ بودند که می‌توانستند کل جمعیت شهر را در خود جای دهند. ( فقط در سده ۱۲م. ۸۰ کاتدرال ساخته شد! )

روشن است که ساختن این «ستون‌های زمین» Pillars of the Earth، که در رقابت با هم باید هرچه بلندتر ساخته می‌شدند، بدون پیشرفت در همه زمینه‌های علمی ممکن نبود. همین نکته با توجه به اینکه جمعیت اروپا از سده هفتم تا چهاردهم سه برابر شد، نشان می‌دهد که «قرون وسطاً» چنانکه تصور می‌رود، نه تنها دوران تاریکی نبوده است، بلکه در سایه کلیسا، دانش‌های نوین، هرچند بطور نامحسوس، در حال رشد بودند. بنا براین شور و شوق مذهبی مسیحیان را که باعث می‌شد هزینه‌های سرسام‌آور بنای کلیساها را بپردازند، باید عامل اصلی پیدایش دوران نوین دانست.

پذیرش این مطلب برای ما آسان نیست، زیرا نمی‌توانیم تصور کنیم، که ایمان مسیحیان در قرون وسطاً چنین صمیمانه و فداکارانه بوده باشد! بدین سبب که اجبار به پذیرش اسلام (با توجه بدینکه پیشینیان ما پیش از آن به یکی از ادیان بزرگ جهانی ایمان داشتند) باعث شد

نسبت به آن ریاکارانه رفتار کنند. شاهد آنکه، آنچه در سرایش پارسی، در نکوهش اسلام می‌باشد، اصلاً قابل مقایسه با آثار صددینی «قرون وسطی» اروپایی نیست. نخستین ناظر خارجی که متوجه این نکته شد، دو گوبینو، سفیر فرانسه در سده ۱۹م. بود:

«من با بسیاری از بزرگان درباری و دانشمندان... در این خصوص صحبت کرده ام، ولی هیچیک از آنها نتوانستند، بمن بگویند که برای چه، ایرانی اینقدر ریاکار شده و چرا این اندازه در تقدس و اظهار زهد غلوّ مینماید و حال آنکه باطنناً اینانداره مؤمن نیست. و برای چه غالب این مردم حرفی را که می‌زنند، غیر از آنستکه حقیقتاً فکر می‌کنند.»

زیان دوره‌ی مذهبی ایرانیان این بود که اسلام (صرفنظر از اینکه بکلی با موازین ایرانشهری تضاد داشت) حتی پس از تبدیل به دین اکثریت نیز، نتوانست در میان ایرانیان به همدلی و همکاری در راه سازندگی دامن زند. اما دوگانگی ایرانی امروزه سودی بزرگ دارد و آن اینکه توده‌ی بزرگی از فرهیختگان (در مقایسه با دیگر کشورهای اسلامی) به سادگی ترک اسلام می‌کنند.

اما اگر این گام با بازیافت اخلاق و الای ایرانی، توأم نباشد، گامی مثبت نیست و می‌تواند به ستیزه‌جویی و ناراستی، شکاف میان ایرانیان را تشدید کند. وانگهی، چنانکه اشاره شد، دین در فرد بر «قدرت تشخیص» و در جامعه بر شعور اجتماعی تأثیر می‌گذارد. بدین سبب ترک اسلام تنها زمانی مثبت است که نگرش مهرورزانه را جانشین ستیزه‌جویی کند و از این راه به شعور اجتماعی بالاتری دامن زند در زمینه‌ی فردی برای رسیدن بدین هدف لازم است که هر شهروندی برای آشنایی با هر چهار زمینه‌ی فلسفی، علمی، هنری و دینی بکوشد، تا بتواند در زندگی مانند خودرویی متعادل، به آزادگی و مسئولیت پذیری به پیش رود.

جامعه نیز مانند فرد، برای آنکه به تعادل و پیشرفت دست یابد، نیاز دارد که بداند تا بحال چه راهی پیموده و از چگونه هویتی برخوردار است. این دو در میراث فرهنگی و هویت ملی تبلور می‌یابند. همانطور که هویت دینی جامعه، بخشی از هویت ملی است، میراث مادی نیز نیمه‌ی مهم میراث فرهنگی است.

آتشسوزی در نوتردام نشان داد که میراث فرهنگی به چه حدی برای جوامع پیشرفته اهمیت دارد. در این میان نوتردام خود میراث فرهنگی

درخشناسی است. نه تنها بدین که در 850 سال گذشته مکان اغلب رویدادهای تاریخی (مانند تاجگذاری ناپلئون و جشن پیروزی بر فاشیسم...) بوده است، بلکه پیش از آن نیز در این نقطه کلیسا‌ی دیگری قرار داشت که خود جایگزین پرستشگاهی رومی شده بود. به عبارت دیگر، در این نقطه از دیرباز تاریخ، همواره نیايشگاهی برپا بوده که بنا به دورکیم ذهن اجتماعی فرانسویان را تا به امروز شکل داده است. جالب است که در پنجاه متری در ورودی نوتردام، علامتی برنزی بر زمین نصب است که «نقطه صفر جاده در فرانسه» را نشانه‌گذاری می‌کند. (3)

چون از این منظر به ایران اسلام‌زده بنگریم، جامعه‌ای را می‌یابیم، که میراث معنوی آن دریده و مخدوش شده و از کوشش نسل‌های گذشته جز خرابه‌ایی بجا نمانده است. جامعه سرگشته‌ای را می‌یابیم که پس از آنکه سده‌های دراز آشیان ادیان بزرگ جهانی بود، بر آن بзор شمشیر، مذهبی حاکم شد که قبله‌اش بیرون از مرزهای کشور قرار دارد. مذهبی که اعتقادات آن بازتاب زندگی بیانگردی بود و در جهت مخالف و یزگی‌های مشترک جامعه شهرنشین ایرانی قرار داشت. بدیهی است که در سایه چنین مذهبی سرافرازی ملی و آرامش اجتماعی نمی‌توانست و نخواهد توانست چهره بگشاید.

راهی که حاکمان مسلمان در هزاره گذشته و ملایان حکومتگر در چهاردهه اخیر به هدف تداوم تسلط خود بر جامعه ایران در پیش گرفتند، درهم‌کوفتن جلوه‌های مادی و معنوی ایرانشهر بود تا جامعه ایران بازتاب خود را در اسلام بیابد. از جمله، امروزه بیش از ده هزار «امامزاده» امید دارند، که هویت ایرانی را برای همیشه دگرگون کنند. بدین سبب هر گامی در جهت بازیافت میراث ملی کشور، از پاسارگاد و تخت جمشید تا دژ باک و ارگ بم، راهی است که به هر گامی که در آن رویم، قدمی به سوی هویت ملی و سرافرازی ملی خود برداشته‌ایم.

(1) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتب، انتشارات نیما، ص 180

(2) امیل دورکیم، صور بنیانی حیات دینی (1912م)، ترجمه با قر پرهام، نشر مرکز، ص 27

(3) رضا نوری، «بازسازی نوتردام: ناپلئون و ناصرالدین شاه کلیسا را خواهند شناخت؟»، برگرفته از: تلویزیون میهن